

بسم الله الرحمن الرحيم

ایام شهادت استاد بزرگ همه ما، «مرتضای مطهری» است. خوب به خاطر دارم که چهل سال پیش، من، نوجوان چهارده ساله‌ای که خود را هوادار یک انقلاب بزرگ دینی در کشورم - و بلکه در همه جهان - می‌دانستم، مظلومانه در ماتم کسی نشستم که حتی چهره‌اش را نمی‌شناختم. من از او یک کتاب - و فقط یک کتاب - خوانده بودم: «علل گرایش به مادی‌گری»؛ و تو چه می‌دانی که این کتاب با ذهن و روح من چه کرده بود؟!

هنوز هم، بعد از چهل سال، می‌توانم طعم شیرین فلسفیدن و تفکر محکم و حکمت‌آمیز داشتن را، که از مطالعه آن کتاب در ذائقه‌ام نشست، حس کنم. همین لذت معنوی و عالمانه بود که در طول یک اربعین زندگی، مرا هرروز بیشتر از روز قبل، در هواداریم از این انقلاب مظلوم - با همه فراز و فرودهایش - مستحکم‌تر کرد و «مطهری شهید» را برای من، یکی از آن پنج نفری قرار داد که تمام زندگی فکریم را مرهون آنها می‌دانم: «مطهری»، «حافظ»، «ملاصدرا»، «علامه طباطبایی» و «امام خمینی».

«مطهری» بود که دست مرا گرفت و در دامن کسی نهاد که با کمک او می‌شد در آسمان لطیف عاشقی پرواز کرد. «حافظ» را می‌گویم؛ که هنوز ندیده‌ام کسی بهتر از «مطهری» مرا به «تماشاگه راز» او برده باشد. او با من چنان کرد که اگر روزی چندده غزل از «حافظ» نمی‌خواندم، شب برایم فرا نمی‌رسید. اگر «حافظ» سینه‌اش را خانه قرآن کرده بود، قلب کوچک آن نوجوان چهارده ساله هوادار انقلاب - که حالا هجده سالگیش را تجربه می‌کرد - نیز ناخواسته خانه غزل‌های او شده بود.

چو حافظ گنج او در سینه دارم

اگرچه مدعی بیند حقیرم

بعد از آن، باز «مطهری» بود که دست مرا گرفت و به بازدید پرشکوه‌ترین و رفیع‌ترین کاخ‌های اندیشه بشری برد. کاخ حکمت متعالیه «ملاصدرا»؛ حرکت جوهریه، اصالت وجود، قاعده بسیطه الحقیقه، و از همه مهم‌تر، کاخ عشق و شهادت.

آنان که ره دوست گزیدند همه

در کوی شهادت آرمیدند همه

در معركة دو کون فتح از عشق است

هرچند سپاه او شهیدند همه

تا آن‌که روزی «مطهری» برای من از استاد بی‌همانندش - «علامه طباطبایی» - سخن گفت. گفت «علامه» در تفسیر قرآن، میزان و ترازویی آفریده است که متفکران عالم، شاید ده‌ها سال دیگر، تازه به اهمیت آن پی ببرند؛ و من مات و مبهوت مانده بودم که علامه این روزگار، چگونه در فقدان شاگردش اشک می‌ریزد و می‌گوید: وقتی «مطهری» بر سر درس من حاضر می‌شد، دلم می‌خواست از فرط شادی برخیزم و رقص کنم.

یک دست جام باده و یک دست زلف یار

رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

وقتی با کمک «مطهری»، «ملاصدرا» و «حافظ» و «علامه» را شناختم، تازه توانستم با ارزش‌های مردی آشنا شوم که هم فیلسوف بود، هم عارف بود، و هم فقیه؛ اما بالاتر از همه این‌ها، یک معلم بود و یک پیشوا. معلمی که مرا با تجلی عینی، عملی، و اجتماعی آنچه که از «مطهری»، «حافظ»، «ملاصدرا» و «علامه» می‌آموختم، آشنا می‌کرد. پیشوایی که به من آموخت زندگی سراسر جهاد است و مبارزه. به من فهماند که بر دوش ما رسالتیست از عهد الست؛ و به خاطر همین رسالت است که ما **انقلاب** کرده‌ایم. او بود که در دل من شوق معلمی کردن را برافروخت و گفت «معلمی شغل انبیاء خداست». دریغا که او نیز با همه صلابتش، برای شاگردش «مطهری» گریه کرد و گفت: «مطهری» پاره تن من بود.

در غم تو، من چه گویم؟

زان‌که این‌گونه فرموده رهبر

حاصل عمر من رفته از دست

پاره قلب من رفته از بر

رفتی و مانده داغ تو بر دل

رفتی و مانده یاد تو در سر

باری، «مطهری» کسی بود که به من فهماند **دین حقیقت بلندی است که بیش از هر چیز باید در آن مطالعه کرد و اندیشید.** او به من فهماند برای هر گوشه‌ای از سرزمین وجودم، دین سخنی ژرف دارد. او بود که به من فهماند فلسفه بدون عرفان، و عرفان بدون فلسفه، و فلسفه و عرفان بدون فقه، و فقه بدون فلسفه و عرفان، بی‌معناست. به من فهماند که فلسفه و فقه و عرفان مثل اضلاع مثلثی می‌مانند که بدون آن نمی‌توان

درباره هندسه وجود انسان سخن گفت. او بود که به من فهماند برای بهره بردن از سفره بی‌انتهای قرآن و اهل بیت، هم باید فیلسوف بود، هم باید فقیه بود، و هم عارف.

به پشت‌گرمی او بود که آن نوجوان چهارده ساله، در یکی از پرآشوب‌ترین دوران تاریخ این کشور، در روزگاری که هر حزب و گروهی - از سلطنت‌طلب و ملی‌گرا گرفته تا کمونیست و آنارشویست - بساطشان را در گوشه‌ای پهن کرده بودند، جرأت کرد تا مزه استقلال در فکر و اندیشه را به خود بچشانند. «مطهری» به من یاد داد که از مواجهه با اندیشه‌های گوناگون نهراسم. به من آموخت که وقتی سخن جدیدی را می‌شنوم، نه مرعوب شوم و نه مفتون. آنرا بشنوم و با کمک منطق - همان منطقی که اول بار از طریق کتاب «منطق و فلسفه» «مطهری» با آن آشنا شدم - صحت و سقم آنرا پیدا کنم. قول صحیح را حتی اگر دشمنم گفته باشد، بپذیرم و ایمان داشته باشم که روزی خواهم توانست ریشه آنرا در منابع دینی خودم - که عالی‌ترین معارفی است که خداوند هستی به بشر آموخته - بیابم؛ و قول سقیم را به‌مدد برهان و استدلال، رسوا نمایم.

اجازه می‌خواهم تا غزل زیبایی از «عطار» را تقدیم کنم به «مطهری شهید»، استاد بزرگ این انقلاب مظلوم، که کم‌ترین سند مظلومیتش، تقدیم کردن چنین شهیدانیست؛ تنها به جرم تلاش برای استقلال، آزادی، و جمهوری اسلامی، در روزگاری که صاحبان زر و زور و تزویر، بشریت را به استحمار کشیده‌اند. در جمله‌جمله این غزل می‌توانم به‌یاد آورم چیزهایی را که از «مطهری» آموختم: عشق، عقل، علم حصولی، علم حضوری، کشف و شهود، تجلی، فنا، مرتبه ذات و اسماء و صفات، عالم صغیر و کبیر، سیر من الخلق الی الحق، سیر فی الحق مع الحق، سیر من الحق الی الخلق، سیر فی الخلق مع الحق...

عشق بالای کفر و دین دیدم
بی‌نشان از شک و یقین دیدم
کفر و دین و شک و یقین گر هست
همه با عقل همنشین دیدم
چون گذشتم ز عقل صد عالم
چون بگویم که کفر و دین دیدم؟
هرچه هستند سد راه خودند

سد اسکندری من این دیدم
فانی محض باش تا برهی
راه نزدیک‌تر همین دیدم
چون من اندر صفات افتادم
چشم صورت، صفات‌بین دیدم
هرصفت را که محو می‌کردم
صفتی نیز در کمین دیدم
جان خود را چو از صفات گذشت
غرق دریای آتشین دیدم
خرمن من چو سوخت زان دریا
ماه و خورشید خوشه‌چین دیدم
گفتی آن بحر بی‌نهایت را
جنت عدن و حور عین دیدم
چون گذر کردم از چنان بحری
رخش خورشید زیر زین دیدم
حلقه‌ای یافتم دو عالم را
دل در آن حلقه چون نگین دیدم
آخرا امر زیر پرده غیب
روی آن ماه نازنین دیدم
آسمان را که حلقه در اوست
پیش او روی بر زمین دیدم
بر رخ او که عکس اوست دو کون
برقع از زلف عنبرین دیدم
نقش‌های دو کون را زان زلف
گره و تاب و بند و چین دیدم
هستی خویش پیش آن خورشید
سایه یار راستین دیدم
دامنش چون به دست بگرفتم
دست او اندر آستین دیدم

هرکه او سرّ این حدیث شناخت
نقطه دولتش قرین دیدم
جان عطار را نخستین گام
برتر از چرخ هفتمین دیدم

سید محمد روحانی

۹۸/۲/۱۳